

برگی از:

دیوان

حکیم صفای سپاه

بکوشش
مطهر مصفا



سید بن طاووس

بها ۳۰ ریال

حق طبع محفوظ

برگی از:

دیوان

حکیم صفای سپاهیان

بکوشش
مطهر مصفا

مؤسسه مطبوعاتی اشرفی

تهران میدان شهناز اول مهران تلفن ۷۴۰۵۳

این کتاب در بهمن ماه سال ۱۳۳۶ در دو هزار نسخه در چاپخانه تابان
بسرمايه مصحح طبع گردید

فهرست

صفحه	عنوان
۳	یادداشت
۳	پیش گفتار
۶	چندکلمه درباره زندگی و شعر صفا
۶	نام و تخلص و زادگاه
۷	سال تولد و مدت زندگی و سال مرگ و مدفن
۱۰	مقام شاعری و شیوه شعر صفا
۱۵	نسخه های دیوان صفا

شعرهای این دفتر

مطلع	عنوان
۱۷	سلطنت فقر
۱۸	چکامه شیوا
۲۱	جادوی کافر
۲۲	فیض سحر
۲۳	درس غم
۲۵	عرش یزدان
۲۷	شکایت
	تبجلی که خود کرد خدا دیده مارا
	درهم شکست زلف چلیپارا
	دیدم شکسته طره مشکین را
	چنین شنیدم که لطف یزدان بروی جوینده درنبندد
	من پرگاه و غم عشق همسنگ کوه گران شد
	مرا دل عرش یزدانست و من اجری خور خوانش
	بگرفت باز درد گریبانم

۲۹	ما زمره فقرا از روز در تبعیم	آفتاب شب
۳۲	ای چرخ گرد گرد مکش زارم	سر رشته خدا
۳۴	دی گفت بمن بگریز از ناوڪ خونریزم	صاف صفا پرور
۳۵	ای آتش عشق دل نوانم	پند رایگان
۳۷	سر خوان وحدت آن دم که دم از صفا زدم من	سلسله صفا
۳۹	دل بردی از من بیغما ای ترك غارتگر من	سر صفا
۴۱	... یاران راصلا باید زدن	آئین صفا
۴۲	شاهد ماهست مخفی در ظهور خویشتن	عشق غیور
۴۳	من تاجرم بد که و بازار خویشتن	نفی خویش
۴۴	گاه دی است و نوبت فصل بهار من	صاف غم
۴۵	بعشق خویش مرا خوی داد دلبر من	بهشت صفا
۴۶	یار برداشت ز رخ پرده برای دل من	بار که فقر
۴۷	آمد که سپیده دم آن ماه لشکری	خانقاه فقر
۴۹	شما یید گروهی که طلبگار خدا یید	کدایان طلب

۵۰	فهرست نامهای خاص
۵۰	غلطنامه

یادداشت

پیش گفتار - چند کلمه درباره زندگی و شعر
صفا - نام و تخلص و زادگاه - سال تولد، مدت
زندگی، سال مرگ و مدفن - مقام شاعری و
شیوه شعر صفا - نسخه های دیوان صفا

پیش گفتار نخستین شعری که از حکیم صفای اسفهرانی شنیدم چند بیت از
غزلی بود بمطلع :

دل بردی از من بیغما، ای ترک غارتگر من

دیدی چه آوردی ایدوست، از دست دل بر سر من

وزن و آهنگ و طنین و دلنشینی و زیبایی و پر حالی این غزل با شدت وحدت
هرچه تمامتر در من تأثیر بخشید و آسانی مرا از من گرفت چندانکه با بی تابی در
جستجوی تمامی آن بر آمدم و پس از دسترسی بدان بارها خواندم و حرف حرف و بیت
بیت از آغاز تا پایان با شور و شوقی بسیار و حال و نوقی بیشمار بصفحه خاطر سپردم
و دوستان و آشنایان را گاه و بیگاه که حالی در میان بود یا ملالی رخ مینمود برای دیر
پائی حال و دفع ملال بر خواندم مدتها از گیرایی آن صاف صفا پرور که چکیده
احساس و نمودار ذوق شاعری آشفته و شیدا و طبعی گرم و توانا بود در مستی و حالت
بودم و غبار ملال بروشنی و صفای آن از صفحه دل می زدودم.

سالی گذشت شبی در خلوتی که صفایی در میان بود و حالتی می رفت دوستی که
سرگرم از باده محبت کسی بود و دل در بند هوسی داشت و شبهای سیاه هجران با امید
بامداد وصال چشم براه فیض سحر می نشست و گاهی حدیث مشتاقی و مهجوری با من

می گفت و سنگ سراجۀ دل بالماس آب دیده می سفت زمزمه کنان از سر درد و حسرت
با حالی که از یادش از خوشی بر خود می لرزم و از وصفش عاجزم این دو بیت
برخواند :

چنین شنیدم که هر که شبها ، نظر زفیض سحر نبندد

ملك ز كارش گره گشاید ، فلك بكینش كمر نبندد

چنین شنیدم که لطف یزدان ، بروی جوینده در نبندد

دری که بگشاید از حقیقت ، براهل عرفان دگر نبندد

آوای گرم و گیرای آن سوخته محبت که از کوب هجران و حسرت جانی
پای بند و پریشان دلی دستگیر و توان داشت آتش بخرمن یاران زد و خاکستر سرد
فراموشی از آتش پنهان عشقهای دیرین برگرفت سکوت پر انتظار و نگاههای پرتمنای
ما از او خواندن باقی غزل را می خواست اما او جز آن دو بیت چیزی بیاد نداشت و با
تکرار آن بتمنای خاموش ولی افروخته و مشتعل یاران خلوت نشین که بصورت
نگاههای پرمعنی از دیدگان نیم مست و اشك آلودشان شعله میکشید پاسخ میداد .

چنین شنیدم که هر که شبها ، نظر زفیض سحر نبندد

ملك ز كارش گره گشاید ، فلك بكینش كمر نبندد .

چنین شنیدم که لطف یزدان ، بروی جوینده در نبندد

دری که بگشاید از حقیقت ، براهل عرفان دگر نبندد

ولی نه باقی این غزل میدانست و نه گوینده آنرا می شناخت . آن شب و بسیاری
شبهای دیگر گذشت و این دو بیت همواره بیاد من بود معنای لطیف و جان آویزش
با من پیوند درونی داشت و ترکیب و لفظ خوش آهنگش وقت بوقت بر زبان من میرفت
و وقتی هم بتأثر از آن پاسخی نارسا پرداختم و این غزل ساخته آمد .

بعزم کویش اگر ز غربت ، شود که بار سفر بیندم

ز موی شادی گره گشایم ، بکین ماتم كمر بیندم

گر آن نگار شکسته پیمان ، بخانه من قدم گذارد

بغرفه دیده اش نشانم ، بخویش و ییکانه در بیندم

دو هفته ماهم اگر بایوان من نشیند شبی بعمری
 ز ماه ایوان چرخ مینا، دو چشم اختر شمر بیندم
 ز شوق او تا فشانم از دل، بخاکپای مبارک او
 بنوک مرگان ز اشک خونین، هزار لعل و کهر بیندم
 اگر سرشک دو چشم خونین، فسرده سازد دل نگارین
 در آتش دل اگر چه سوزم، باشک راه گذر بیندم
 وگر نگاهم بچهر نازکتر از گل او زبان رساند
 در آرزویش اگر چه میرم، بدیده راه نظر بیندم
 گر آن جفا پیشه یار دیرینه دل بیار دگر بیند
 قسم بمویش که من نه آم، که دل بیار دگر بیندم
 سرشک خونین ز چهره من، مگر بشوید غبار غم را
 بناله های شبانکه دل، مگر امید اثر بیندم
 ز نحس طالع نشد که آخر، زچنگ ماتم دمی گریزم
 ز کوی غربت بسوی جانان، نشد که بار سفر بیندم
 روزی بتصادف تمامی غزل را نزد یکی از استادان خویش یافتم که با تردیدی
 آنرا از حکیم صفا می دانست چند مطلع از چند قصیده صفا نیز از اینجا و آنجا به
 گوشم رسید. غزلی بمطلع:
 من پر کاه و غم عشق همسنگ کوه کران شد
 در زیر این بار اندوه ای دل مگر میتوان شد
 و غزلهای دیگری از صفا بمطلع های
 سر خوان وحدت آن دم که دم از صفازدم من
 بسر تمام ملک و ملکوت پا زدم من
 و:
 تجلی که خود کرد خدا دیده ما را
 بدین دیده بیاید و ببینید صفا را

از همان استاد بمن رسید و از غایت خوشی و دلکشی با سانی دریاد من نقش بست و بارها بخواندن آن دلهای مشتعل و افروخته دوستان خویش آرام گردانیدم و بیزم آرام و سر در یاران گرمی و صفا بخشودم در تابستان سال هزار و سیصد و سی و چهار که قسمتی از یادداشتهای خود را برای تنظیم « پاسداران سخن » فراهم میکردم در کتابخانه ملتی ملك چند قصیده از حکیم صفا از روی نسخه خطی دیوان آن شاعر نوشتم . چندی پیش باندیشه تصحیح و طبع آن برای استنساخ دیوان رفتم اما بعثتی وجهتی توفیق دست نداد از سه چهار سال پیش تا کنون همواره جمعی از آشنایان انجمنی که مرا راوی شعر حکیم شناخته اند گاه و بیگاه نسخه چند غزل معروف صفا از من میخواهند و خواندن آنها را بمن تکلیف میکنند من بر آن بودم که همتی بکار بندم و تمامی دیوان آن شاعر گرانقدر را در دسترس دوستاران صفا قرار دهم اما این آرزو جامه تحقق نپوشید و ناچار برای درك قسمتی از آن بتنظیم و ترتیب چند غزل معروف او که بحافظه داشتم پرداختم و آن قصیده ها که از روی نسخه خطی دیوان او نوشته بودم و چند غزل که در سفینه فرخ ثبت بود و دو غزل دیگر که نزدیکی از استادان خویش سراغ داشتم فراهم آوردم و بدان افزودم و برای تقدیم بدوستاران شعر پر حال و شور صفا فراهم کردم و این دفتر طلیعه تمامی دیوان آن شاعر عارف گردانیدم .

با آنکه زمان زندگی حکیم صفا با زمان ما چندان فاصله ندارد و در حال حاضر کسانی هستند که زمان او را درك کرده اند
چند کلمه در باره زندگی و شعر صفا
 طومار زندگی این شاعر آشفته حال چنان در هم پیچیده که
 حتا سال تولد و مرگ و مدت زندگی نیز بدرستی بر ما معلوم نیست .

یکی از معاصران ما با آنکه مأخذ اطلاعات درباره حکیم صفا
 نقل مرحوم ادیب نیشابوری است و ادیب از معاصران و معاصران
 حکیم صفا بود ، در آغاز مقاله ای که در شرح حال این شاعر
 ترتیب داد نوشت « ... تند باد حوادث چنان بساط آثار این عارف مفلک و شاعر شیوا

نام و تخلص
و زادگاه

را درهم پیچیده که متأسفانه اسمش هم معلوم نیست . . .»^(۱) ولی شاعر فاضل معاصر آقای سید محمود فرخ خراسانی در کتاب « سفینه فرخ » نام حکیم صفا را « محمد حسین » نوشته است و تخلص او بنابر مشهور و چنانکه در پایان بیشتر قصیده‌ها و غزل‌های او آمده « صفا » بوده است . زادگاه و موطن اصلی صفا نیز بنابر مشهور و بطور مسلم شهر اصفهان است.^(۲)

سال تولد و مدت زندگی و سال مرگ و مدفن صفا
 سال تولد و مدت زندگی و سال مرگ حکیم صفا نیز بدرستی بر ما معلوم نیست . آقای اشراق خاوری موافق نقل مرحوم ادیب نیشابوری نوشته است :

« صفای اصفهانی تولدش در اصفهان و در حدود سن پانزده سالگی وارد خراسان گردید و در همان اوان آغاز شاعری نهاده است .

هنگام ورود بخراسان در یکی از مدارس قدیمه منزل گزیده و رخت بساحت عزلت کشیده بود و جز با مرحوم ادیب نیشابوری با کسان دیگر طریقه معاشرت و آمیزش واقعی نمی پیموده . گاهی برای اجتماع قوای فکریه و رفع اغتشاش حواس ظاهره و باطنه استعمال اسرار^(۳) می نمود ... و بواسطه اثرات سریعه آن گیاه در سن جوانی سر از افق جنون بیرون آورد و تا بآن حد یگانه از خرد گردید که بدون ملاحظه و احتفاظ مراسم مروت پادربازار و برزن مینهاد . غالب دواوین شعرای عرب و عجم را حفظ داشته و پس از عروض آن مرض محتویات حافظه اش بکلی نابود و معدوم گردید . مرحوم ادیب نیشابوری می فرمود : صفای اصفهانی در این اواخر که مبتلا بجنون گردیده بود گاهگاهی با من ملاقات میکرد و چون می نشست بدون قصد انشاء می گفت : امیر معزی خوب شاعری بوده ، ... آقا ببینید چه گفته ، . . . پیام دادم ، پیام دادم - و جز این دو کلمه از او هیچ تراوش نمی کرد و پس از آن آغاز گریه نهاده و با دست بر سر خویش میزد .

(۱) - مجله ارمنان سال هفتم شماره ۶-۷ مقاله آقای اشراق خاوری .

(۲) - در قصیده بی می گوید :

نور وضیاست حکمت و کردارم

خورشید آسمان سفا هانم

(۳) - مراد حشیش است .

پس از دو سال که مبتلا بمرض مذکور بود در سن چهل و اند سالگی متوجه بعالم بقا شد و روی از جهان فانی بر تافت. سال وفاتش مطابق نقل استاد در سال هزار و سیصد و نُه (۱۳۰۹) هجری بوده است...»^(۱) بدین ترتیب اگر سال مرگ صفا چنانکه آقای اشراق خاوری از قول مرحوم ادیب نقل کرد ۱۳۰۹ باشد و مرگ او در چهل و اند سالی اتفاق افتاده و در پانزده سالی بخراسان رفته باشد تولد صفا در فاصله سالهای ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۹ واقع شده و توقفش در خراسان ۲۵ تا ۳۵ سال بوده است اما شاعر و ادیب گرانقدر معاصر آقای سید محمود فرخ خراسانی در کتاب سفینه فرخ قول آقای اشراق خاوری را در مورد سال مرگ و مدت عمر صفا رد کرد و در شرح حال این شاعر چنین نوشت :

« محمد حسین صفای اصفهانی که برادرش میرزا علی محمد ، مدرس یکی از مدارس تهران بوده ، سنوات آخر عمر خود را (در حدود بیست و دو سال) در مشهد میزیست و مرحوم مؤتمن السلطنه متوفی ۱۳۰۸ قمری که باصلاح وقت وزیر خراسان بود بعنوان شاعر عارف درباره اش عنایتی میکرد و برادرش میرزا حسنخان معروف به ابا خان در خانه خود جا باو داده بود و بتقریر آقای شیخ علی اصغر آریا معروف به گلکار که از مریدان آن مرحوم بوده و اکنون نیز از روایات اشعار او هستند در سال ۱۳۲۲ قمری بمرض ذات الریه وفات یافت و در مدرسه مؤتمن السلطنه که پشت ایوان عباسی صحن مقدس کهنه واقع بود و اکنون خراب شده دفن شد و محل دفن متصل بپایه گلدسته طلای عباسی است و بطوری که جناب آقای مستشار الملک فرزند حی مؤتمن السلطنه باتکاء خاطر خود مرقوم داشتند سن او علی الظاهر مابین شصت و هفتاد بود ، دیوان او که بدستور مرحوم مؤتمن السلطنه بخط مرحوم میرزا ابوالقاسم خوشنویس باشی آستان قدس برای چاپ نوشته شده بود در خانواده مرحوم ابا خان هنوز باقیست که مثل يك یادگار خانوادگی آن را از دست نمیدهند . آقای حاجی حسین آقا ملک بتدائیری استنساخی از آن کرده اند و آن نسخه در کتابخانه ملی ملک موجود است.

(۱) - مجله ارمنان سال هفتم شماره ۶-۷ (۱۳۰۵) مقاله آقای اشراق خاوری .

آقای قوام السلطنه نیز در ایام زمامداری خود در خراسان با استفاده از نفوذ خود استنساخی کرده بود ولی پس از آنکه بدستور حکومت موقتی کودتای اسفند ۱۲۹۹ دستگیر و اموالش ضبط شد آن نسخه مفقود گردید. و مرد باذوقی که بشیخ خلیل کنکی معروفست و غالباً در حدود رادکان و چناران زندگی میکند با این خانواده روابطی داشته و محضر صفارا درک کرده، نیز نسخه‌ای که بقول خودش جامع‌تر است دارد و باین بنده وعده داد که نسخه‌اش را برای چاپ در اختیارم بگذارد ولی بوعده وفا نکرد و این دیوان نسخه پنجم نداشته.

آنچه از احوال صفا نقل میکنند اینست که اواخر عمر صفای ظاهرش بآلودگی‌های عادت تریاک و حشیش مکدر شده و تحمل معاشرتش مشکل بوده و خودش نیز تنهایی را بیشتر دوست میداشته بهمه چیز و بهمه کس بی‌اعتنا بوده.

پدرم علیه‌الرحمه صحبتش را دریافته و مقداری از اشعار منتخب او را یاد داشت کرده بود و آنچه در این سفینه درج است منتخبی از آن منتخبات است.

در شماره ششم و هفتم مجله ارمغان سال هفتم ۱۳۰۵ مقاله‌ای بقلم آقای اشراق خاوری بنقل قول از مرحوم ادیب نیشابوری در احوال صفا درجست که مسلماً تاریخ فوت را که ۱۳۰۹ نوشته‌اند و عمر او را که ۴۵ سال دانسته‌اند درست نیست و دلایلی که فوقاً نوشته شده و تواتری که آثار آن از عهد صباوت در ذهن خود بنده باقیست خلاف آن را ثابت میکند ولی آنچه مربوط بنسیان و دیگر گونه بودن احوال او از اثر حشیش در آن مقاله نقل شده بامسموعات خود بنده مطابقت دارد» (۱).

و اگر سال مرگ صفارا مطابق نقل آقای فرخ ۱۳۲۲ و مدت عمر او را میان شست و هفتاد بپذیریم تولد او را باید در فاصله سالهای ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۲ بدانیم و چنانچه مدت توقف او در مشهد موافق قول آقای فرخ ۲۲ سال باشد، چهل پنجاه سال باقی عمر او در اسفهان و شهرهای دیگر گذشته است و میتوان حدس زد که بجهت اقامت برادرش

میرزا علی محمد در تهران و اشتغال او بتدریس در یکی از مدرسه های تهران (گویا مدرسه حقوق) مدتی از آغاز عمر و جوانی صفا در تهران گذشته باشد .

درباره آشفته حالی و پراکنده خیالی حکیم صفا در سالهای آخر عمر و اعتیاد او بحشیش کم و بیش داستانهای برجاست اما تعبیر این حالت آن حکیم و شاعر گرانمایه و عارف بی اعتنا و بلند پایه بجنون آنهم از طرف ادیب نیشابوری بی شائبه غرض و مرضی بنظر نمیرسد و شاید منشأ این بی مهری، بی اعتنائی صفا و تحقیر او نسبت بادیب در زمان حیات باشد که حکایت آن نیز از بعضی معاصران شنیده شده و گویا صفا مر حوم ادیب را « کورنیشابوری » می خوانده است و چنین بنظر میرسد که میان صفا و بعضی معاصرانش کدورتی در میان بوده و از حسادت و آزار بعضی آزرده خاطر میگرددیده است و حسودان و بدخواهان با آزار او می کوشیده اند زیرا خود او در چند مورد از عناد دشمنان و پستی و بی کمالی معاصران زبان بشکایت گشوده است . (۱)

از مطالعه دیوان صفا آسانی میتوان دریافت که او در زمان خود **مقام شاعری و شیوه شعر صفا** از شاعران وادیبان و فاضلان و بزرگان علم و ادب بوده و بدانشهای ادبی و دینی تسلط کامل داشته و از فلسفه و منطق و حکمت الهی و تفسیر و کلام نیز بی بهره نبوده است و بیشتر عمر خود را صرف مطالعه و تحقیق و تتبع میکرده و از اصطلاحها و تعبیر های درویشی و عرفانی و

(۱) - در قصیده بی می گوید :

در باغ عزتم گل بینایی
منگر بدینکه خواند خری ناقص

و در قصیده دیگر گوید :

در دور ناصرست ظهور کمال من
و در غزلی گوید :

زنائی که طلبگار خدایند خدایند
صفانور سیطست و محیطست باضداد

و در قصیده دیگر گوید :

بر عامه چاهامام بخوان کین قوم
از حد درك خوش کنند ادراك

خارت بدیده گر نگری خوادم

یا منحرف مزاجی بیمارم ... ص ۳۳

با آنکه بی کمال بود دور ناصر ص ۴۸

شما زن صفتان دشمن مردان خدایید

مگر ظلمت محضید که بر ضد صفایید ص ۴۹

دیووند و من ز دیو گر یزائم ...

من پیل و این پلیدان عمیاتم ص ۲۸

صوفیانه او بخوبی میتوان دانست که از تصوف و عرفان و منزلهای سیر و سلوک بی خبر نبوده و قسمتی از عمر دروادی فقر و فنا بطلب حقیقت سیر و سفر کرده است^(۱) بی اعتنایی بزندگی و مجرد زیستن^(۲) و آوارگی و آشفته حالی و حیرت زدگی و بهت او در سالهای آخر عمر که هنوز خاطره های آن برجاست این مطلب را تأیید میکند. آقای اشراق خاوری از قول مرحوم ادیب نقل کرده است که صفا غالب دیوانهای شاعران عرب و عجم را از برداشته. از دقت در دیوانش نیز میتوان دانست که او در جوانی تتبع دیوان شعر شاعران میکرده و طبع خویش را با خواندن شعر بزرگان عرب و عجم استواری و استحکام می بخشیده است بنا بنقل مرحوم ادیب صفا از دوران کودکی شعر گفتن گرفت و چنانکه خود او مدعیست و قصیده ها و غزلهای شیوا و استوار او مؤید این ادعاست در شعر قدرت و تسلط تمام یافت و پیش از رسیدن بسن کهولت در شاعری مقنن قانون گردید.^(۳)

برای کسانی که سیری عمیقانه در دیوان صفا نداشته اند شناختن و تعیین شیوه و سبک شعر او میسر نیست متأسفانه من هم بشناسایی سبک و شیوه این شاعر چنانکه باید توفیق نیافته ام زیرا دیوان او بیش از چند ساعت در اختیارم نبوده است و شناختن شیوه شاعری که بیش از چند هزار بیت از او باقیست با چند ساعت آسان نیست. چند قصیده و غزل او را بارها خوانده ام و تلقین و تکرار کرده ام و اگر درباره شیوه او چیزی بدانم از روی همین چند غزل و قصیده است.

(۱). نگاه کنید صفحه های ۱۷-۲۹-۳۷-۴۰

(۲). در قصیده بی گوید :

ای دهر بگر عجز بر ما چه جلوه کنی
چل سال میگردد از عمر و ما غریب
(۳). صفا قصیده بمطلع .

ما زمره فقر از روز در تعبیم
خورشید اختر روز ما آفتاب شبیم
را که در نهایت استحکام و زیباییست در سن چهل سالی ساخته است.
و در قصیده بی گوید .

در شاعری مقنن قانونم
ببینی چو ژرف بینی اشعارم
سر رشته خدات بدست آید
گر سرنهی برشته گفتارم
در قصیده دیگر گوید :

محمود نیست دوره ما را ولیک هست
بر تارک چکامه من تاج عنصری ص ۴۸

بطور کلی میتوان گفت زبان صفا در شعر چه قصیده و چه غزل زبان شاعران خراسانست و در قصیده بیشتر بآنان توجه دارد و گاهی با پاسخ دادن و اقتدا بطرحهای آنان راه خیال و جهت توجه خود را نشان میدهد^(۱) و از حیث تعبیر و طرح سخن و در آمدوبیرون شدوشکایت و نندبه و حماسه و فخر شیوه او همان شیوه استوار و پر صلابت شاعران خراسانست که با بعضی تعبیرها و اصطلاحهای عرفانی و درویشی و و زیباییهای لفظی و معنایی صفا آمیخته است اما آنچه از مطالعه یکبار دیوان صفا بیاد دارم.

اینست که تمام قصیده های صفا یکدست و هموار نیست و جز در چند مورد

(۱) قصیده او بمطلع :

درهم شکست زلف چلیپا را آشفته کرد سلسله ما را (ص ۱۸)
 افتقای قصیده حکیم ناصر خسرو قبادبانی (۳۹۴-۴۸۱) است بمطلع
 ای روی داده صحبت دنیا را شادان و بر فراشته آوارا
 (دیوان ناصر خسرو مصحح مرحوم تقوی ص ۱۵)

و قصیده او بمطلع

بگرفت باز درد کربانم زن دست ای حکیم بدرمانم (ص ۲۷)
 از جهت طرح مضمون تحت تأثیر مستقیم قصیده مسعودست بمطلع :
 از کرده خویشتن پشیمانم جز توبه ره دگر نمی دانم
 (دیوان مسعود مصحح رشید یاسمی ص ۳۵۱)
 و گاهی عین لفظ و تعبیر مسعود را اقتباس کرده است چنانکه در همین قصیده مسعود گفت .
 از کوزه این و آن بود آبم در سفره آن و این بود نانم

وصفا گفت :

از کوزه شهود بود آبم و از سفره وجود بود نانم
 همچنین مضمون و موضوع و طرح سخن و آهنگ شکایت و حماسه صفا در دو قصیده دیگر به

مطلع های :

ای چرخ گرد کرد مکش زارم خیره مگرد در پی آزارم (ص ۳۲)
 ای آتش عشق دل نوانم ای آفت جیم ای بالای جانم (ص ۳۵)
 تحت تأثیر همان قصیده مسعودست که مطلع آن گذشت و سه قصیده دیگر او بمطلع های :
 شخصی بهزار غم گرفتارم در هر نفسی بجان رسد کارم دیوان مسعود ص ۳۵۶
 اوصاف جهان سخت نیک دانم از بیم بلا گفت کی توانم دیوان مسعود ص ۳۵۴
 کار آنچنانکه آید بگزارم عمر آنچنانکه باید بگسارم دیوان مسعود ص ۳۶۰

آنها را نمیتوان در برابر قصیده های پر توش و توان شاعران زیر دست وقوی طبع خراسان نهاد .

صفا گاهی تحت تأثیر قصیده های استوار و کم نظیر خاقانی قرار گرفته و بطرز او قصیده پرداخته است . (۱)

اما در غزل های صفا ابتکار و تازگی و ابداع بر تقلید و اقتفا بطرز محسوسی میچربد و شور و شوق و حالت و زیبایی تازه و مخصوصی در آنها بچشم میخورد که نظیر آن را در غزل هیچیک از متأخران نمی توان یافت بعضی غزلها و طرحهای ابداعی و پرسوز و حال صفا در شعر بسیاری از شاعران گذشته نیز نظیر ندارد . غزل های چهار پاره و خوش لفظ و پر حال و آهنگین از صفا برجاست و میتوان گفت آنچه بصفا شخصیت ممتاز می بخشد و او را از تمام معاصران خود بر میکشد .

همین قسمت از شعر های اوست . درین غزلها روح بی اعتنا و آشفته صفا با طبع توانا و پر قدرت و پرواز عارفانه او دست بهم داده و طرحهای نو در انداخته است بیش از همه چیز در آنها وزن های سنگین و زیبا و پسر طنین و ترکیبها و عبارتهای

(۱) قصیده خاقانی را بمطلع .

دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
جواب گفت بقصیده یی بمطلع

مرا دل عرش یزدانست و من اجری خور خوانش

خوشا اجری خوری کارند خوان از عرش یزدانش

(ص ۲۵)

پیش از خاقانی ناصر خسرو نیز بدین وزن وقافیت و ردیف قصیده یی ساخت بمطلع

چه بود این چرخ گردان را که دیگر گشت سامانش

بیستان جامه زر بفت بدریدند خوانش

(دیوان ناصر ص ۲۱۶)

اما صفا بقصیده خاقانی توجه داشت و شاهد این سخن شباهت و همانندی مطلع قصیده های صفا

و خاقانیست .

خوش و آهنگین توجه شنونده و خواننده را بخود میکشاند^(۱). و در بعضی بیت ها پیوستگی کلمه ها و پیوند ترکیبها با تازگی ترکیب و نطف و زیبایی معنا درهم آمیخته و بسخن شاعر آب و صفایی دل انگیز و دلکش و رونق و جلایی خوب و خوش بخشیده است^(۲) اما گاهی در همین شعر ها شاید برای قرینه سازی و ترصیع و هم قافیه کردن صدر و عجز بیتها، با استعمال بعضی صیغه های جمع و بعضی واژه های درشت تازی می پردازد که با واژه های زیبا و خوش آهنگ و ترکیبهای خوش ساخت و ساینده و سوهان خورده فارسی که خود صفا نیز در ساختن و پرداختن آنها سوار چاکدست و استادست،

(۱) مانند غزل‌های :

چنین شنیدم که لطف یزدان بروی جوینده درنمید
دری که بگشاید از حقیقت براهل عرفان دگر نمید

۲۲۳

✿✿✿

سر خوان وحدت آن دم که دم از صفا زدم من

بِسْمِ تَعَالَى مَلِكٍ وَ مَلَكُوتِ يَا زِدْ مِنْ

ص ۴۷

~

دل بردی از من بیغما ای ترک غارتگر من

دیدنی چه آوردی ایدوست از دست دل بر سر من

۴۹.۲

☆

من پر کاه و غم عشق همسنگ کوه گران شد

در زیر این بار اندوه ای دل مگر میتوان شد ص ۲۳

(۲) مثل این بیت‌ها :

مر شهیدان کوی عشقش بسرخ روئی علم نگردد

برنگ لاله کسی که داغ غمش بلخت جگر نبندد

ص ۲۲

ره بردم از دل بکوش ، دل بستم از جان بمویش

عشق من و حسن رویش، افسانه وداستان شد

در کویم آن ماه سر مست ، آمد سر زلف بر دست

بفشاند و بنشست و برخاست، گفتی که آخر زمان شد

٢٤٢

هزار در زدم تا در کبریا زدم من

در دیر بود حایم، محرم رسید یام

بدودست چنگ در سلسلہ صفا زدم من

بخدای بستم از قدرت کاینات رستم

ص ۳۸

☆

شهنشاه کند سلطنت فقر گدا را

گدایان سلوکیم وشهنشاه ملوکیم

بہر جا کہ بود درد فرستیم دوا را

طبیبان خدایم بهر درد دوائیم

12.4

✧✧✧

هم آهنگی ندارد و بزبانی وروانی و لطف سخن او صدمه میرساند (۱).

صفا از تکرار بعضی مضمونهای خود نیز روگردان نیست (۲).

بر سر هم میتوان گفت حکیم صفای اسفهانسی از شاعران متوسط تراز اول سدههای اخیر است که در بعضی از طرحهای غزل و ترکیبها و تعبیرها از تمام معاصران خود مشخص و ممتاز گردیده است اما در قصیده و شکلهای دیگر شعر از استادان زبردست و توانای معاصر خود پیش نیفتاده بلکه گاهی در گرو استواری و صلابت و زیبایی و ابداع لفظ و معنا و مضمون و موضوع شعر آنان مانده است این بود آنچه از یکبار مطالعه چند ساعتی دیوان صفا درباره سبک و شیوه شعر او نوشته شد باشد وقتی فرصتی روی نماید و مطالعه و استفاده کامل از دیوان این شاعر دست دهد و شیوه سخن او بدقت با تحلیل و تجزیه کامل چنانکه شیوه ما در بیان سبک شاعرانست ترتیب و تنظیم یابد.

چنانکه از گفته آقای فرخ خراسانی در کتاب «سفینه فرخ»

برمی آید اول بار بدستور مؤتمن السلطنه به خط مرحوم میرزا ابوالقاسم خوشنویسباشی نسخه ای از دیوان مرحوم صفا نوشته شد و در خانواده مرحوم میرزا حسن خان معروف به باباخان برادر

نسخه های
دیوان صفا

مؤتمن السلطنه نگهداری شده است و هنوز باقیست نسخه دیگر از دیوان صفا که بنا بقول آقای فرخ از روی نسخه خط میرزا ابوالقاسم خوشنویسباشی بوسیله آقای حاجی حسین آقا ملک نوشته شده در کتابخانه ملتی ملک موجود است و تا یکی دو سال پیش استفاده از آن آزاد بود و من آنرا دیده ام اگر اشتباه نکنم این نسخه بتقریب بیش از دوهزار بیت ندارد.

(۱) چنانکه در قصیده:

ما زمره فقرا از روز در تعبیم خورشید اختر روز ما آفتاب شبیم ص ۲۹
در کنار ترکیبهای سیار زیبا و بدیع و خوش، واژه ها و صیغه های درشت و ناهموار جمع عربی نشاند
است از قبیل: کلف، خلف، سلب، حلل، قلل، علل، نکت، خطب، قیب، حول، سبل، رسل، هرب، شهب، کتب، محتجب و جز آنها که بعضی از آنها بعلم دشواری قافیه آخر
یتها و برخی برای رعایت قافیه و سجع پاره های صدر و عجز استخدام شده است.

(۲) نگاه کنید صفحه های ۱۷ - ۲۲ - ۲۵ - ۳۳ - ۳۷ - ۴۰

نسخه دیگر از دیوان صفا که نیز از روی نسخه خط میرزا ابوالقاسم خوش نویس باشی نوشته شده متعلق بمرحوم قوام السلطنه بوده و از قرار معلوم هنوز در خانواده او محفوظست ولی آقای فرخ نوشته است که در سال ۱۲۹۹ که قوام السلطنه دستگیر شد آن نسخه نیز مفقود گردید نسخه دیگر که هم آقای فرخ سراغ آن را داده اند و گویا با نسخه های دیگر که ذکر آنها رفت از حیث تعداد شعر تفاوت دارد و جامع ترست نزدیکی از معاصران که محضر شاعر را نیز درک کرده بنام شیخ خلیل کنگی ضبطست آقای فرخ در سفینه افزوده اند که این دیوان نسخه پنجم نداشته ولی چنانکه از بعضی دوستان اهل فضل شنیده ام نسخه دیگری در نزد آقای قویم فاضل و ادیب معاصر (مصحح دیوان ادیب صابر ترمذی) موجودست .



در پایان این سخن از خدای دانا و توانا می خواهم که مرا بطبع و نشر تمامی دیوان حکیم صفا و ترتیب شرح حال مفصل و تحلیل سبک و شیوه شعر او موفق گرداند و آرزو مندم که سپاس و پوزش من مورد پذیرش دوستان و سروران عزیز و مهربان آقایان : روان بخش و صمیمی و مشایخ که طبع و نشر این جزوه در گرو محبت و یاری و صمیمیت ایشان بود واقع گردد .

تهران - بتاريخ چهارشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۶ خورشیدی

مظاهر مصفا



« خدا در دل سودا زدگانست بجوید »
« مجوید زمین را و مهوید سما را »

سلطنت فقر



بدین دیده ییائید و بینید خدا را	تجلی که خود کرد خدا دیده ما را
شهنشاه کند سلطنت فقر گدارا	کدایان سلوکیم و شهنشاه ملوکیم
بهر جا که بود درد فرستیم دوارا	طبیبان خداییم و بهر درد دوائیم
که ما باز نمودیم در دار شفا را	بیندید در مرگ و زمردن مگر یزید
شما یید مبینید من و ما و شمارا	حجاب رخ مقصود من و ما و شما یید
مجوید زمین را و مهوید سما را (۱)	خدا در دل سودا زدگانست بجوید
درین خانه در آید و بینید صفا را	صفا را نتوان دید که در خانه فقرست

(۱) در جای دیگر گوید:

نه بارض خوشتن را و نه بر سما زدم من

هله آنچه خواستم یافتم از دل خدا بین

«مگزین بدولت ابد ای مفلس»
«این دولت دو روزه دنیا را»

چکامه شیوا

آشفته کرد سلسله ما را *	درهم شکست زلف چلیپا را
آن هر دو زلف سلسله آسا را	سد حلقه داشت در هم و برهم زد
بر قتل من نهد هله یاسارا (۱)	مویست یا که فتنه چنگیزی
در خون من بعمد نهد پارا	خون منست خورده لب لعلش
چین مادر است نافه بویارا (۲)	آشوب چین زنانه نژاد ایدر
آشوب چین و فتنه یغما را (۳)	آن زلف نافه نیست که میزاید
از من میسر علت سودا را	بین خط سبز و گونه گلگونش
پی میبرند سر سویدا را (۴)	ز آن موی و این کشاکش دل طفلان
با مشک داده تزیین دیبا را (۵)	دیباست روی و ماشطه موش
بر گل نهاده بنیان سیما را	در زیر مشک ماشطه، دیبایش
مشک سیاه و عنبر سارا را (۶)	بر سرخ لاله چند همی سایی

❖ نسخه خطی دیوان صفا متعلق بکتابخانه ملک

(۱) یاسا: بمعنی رسم و قاعده و قانون. همین کلمه است بصورت های «یسه» و «یاساق» و «یاساق» که در مغلی بمعنی قاعده و قانون و سیاست و زجر و تحذیر است و از «یاسای چنگیزی» مراد مجموعه قانون هایی است که چنگیز وضع کرد.

(۲) ایدر: در اصل بمعنی اینجا و بمعنی اکنون و اینک نیز بکار رفته است.

(۳) یغما: نام شهرست از ترکستان و مردم آنجا را بنا بعلاقه حال و محل یغما خوانده اند یا برعکس و چون یغمايان بغارتگری و تاخت و تاراج شهره اند، غارت و تاخت و تاراج را نیز یغما گویند و در فارسی یغما زدن و یغما کردن بمعنی غارت کردن آمده است.

(۴) سویدا: مصغر سوداء و سوداء و سویدا بمعنی خلطی است در طحال و بمعنی مرض مالیخولیا. و سویدای دل بمعنی دانه دل و مراد از سر سویدا پنهانی ترین راز دل است.

(۵) مشط بمعنی شانه و مشطه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نوعی از شانه کردن و ماشطه بکسر اول صنعت شانه کردن و ماشطه: زن شانه کننده و آرایشگر و بهمین معنی است مشاطه

(۶) عنبر: ماده ایست خوشبو که در مثانه جانوری دریایی که آنرا عنبر ماهی و ماهی عنبر نامیده اند بر اثر نوعی ناخوشی فراهم میشود و ازو دفع میگردد و در کنار دریا یافته میشود و سارا بمعنی ناب و خالص و «عنبر سارا» عنبر خالص و زبده را گویند.

زخمست سینه من سودایی
 آن لعل بین که با گل و با شکر
 آمده کرده قند مکرر را
 آینه جم است رخت ندهم
 زاهد نماز برگل زشت آرد
 دارد فراز دو رده لؤلؤ
 بر طرف لاله سوری و بر سوری
 گویم قیامت و نکند باور
 برخیز تا بخلق بدین قامت
 موجود شد قیامت موعودم
 از هست اعتباری خود رستم
 بالا شدم ز پست چو بگذشتم
 ای پادشاه ملکت امروزین
 عشق آزمای تا نشوی پنهان
 مگزین بدولت ابد ای مفلس
 رسوات کرد گشتش وارون کن
 بی بال شو که با پر جان پری
 دل مرکب خدای بود زین کن
 وادی بوادی این ره بی پایان
 باز سپید شه چو کند پرواز
 شاهین قدس دل چو هوا گیرد

غیر بگل چه میشکنی یارا
 درمی سرشته لؤلوی لالا را
 آلوده کرده شهد مصفا را (۱)
 بد هندم از تجمل دارا را
 ای کاش دیدی آن بت زیبا را
 ترکم دو برگ لاله حمرا را
 دو سنبل و دو برگ شهبلا را (۲)
 کس تا نبیند آن قد و بالا را
 پیدا کنم قیامت کبرا را
 بدرد کردم این «من» و این «ما» را
 چون قطره بی که بیند دریا را
 نگذشته بی چه دانی بالا را
 حکمت پروه مکنت فردا را
 بگذاشتی چو هیکل پیدا را
 این ملکت دو روزه دنیا را
 این گنبد مشعبد رسوا را
 ای پشه تا بینی عنقا را
 آن ره نورد بادیه پیمارا
 پویم چو باد صرصر، صحرا را (۳)
 بندد به پر تمامت اعضا را
 در زیر پر کشد همه اسمارا

(۱) آمده : بمعنی لعل و مروارید برشته کشیده و آراسته و پیراسته و پر کرده و آمیخته از آمودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن .
 (۲) سوری : بمعنی رنگ سرخ و نوعی گل سرخ است . شهبلا ، مؤنث اشهل و بمعنی زن میش چشم و چشم سیاهی که سرخی مایل باشد و ترکس شهبلا چشم ترکس سیاه مایل سرخی .
 (۳) باد صرصر : باد تند و سرد و سخت آواز . صرصر در اصل صرر بشدید دوم بود رای دوم بصاد بدل شد و صرصر گردید

دیو نسخه گو، بمگو آدم
 از خود گذشتن ست خدا دیدن
 زانفاس عیسوی ست گرامی تر
 ای مرغ جان بیاغ جنان پر زن
 از گفته صفا بصف حورا
 قلاده لالی لاهوتی

این چند بی حقیقت عجم را (۱)
 یکره ز خویش بگذر عمارا
 ای پور پند پیران، برنارا
 زن بر پر این چکامه شیوا را
 بر گو چو بر کشیدی آوارا
 آورده ایم گردن حورا را



(۱) عجماء : مؤنث اعجم و بمعنی زن کنگ و نا فصیح ولی در این شعر افاده تأنیث نمیکند
 و بجای اعجم بکار رفته است

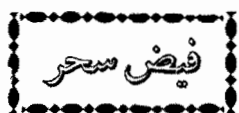
«این چند بیت آغاز قصیده است»
 «در منقبت و مدیحت علی (ع)»

== جادوی کافر ==

آن ترک خلخ و چگل و چین را ^(۱)	دیدم شکسته طره مشکین را
بر سرو هشته خرمن نسرین را	بر لاله کشته دامن سنبل را
تا بازدید چنگل شاهین را	دل در برم تپید کبوتر سان
در مشک تر خم و شکن و چین را	مویش بمشک ماند و نشیدم
از نو نهند خوبان آیین را	سنگ و حریر را نبود الفت
آن نازنین پسر دل سنگین را	بنهفته در حریر بدان نرمی
بر سر نهاده آذر برزین را ^(۲)	بر زین نشسته غانفری سروش
خنجر گرفت و از مژه زوین را	شد مست آن دو عبهر و از ابرو
بی جان و دل کند تن روین را	بر جان و دل زد آنچه بیک نیرو
هم دل ز کف رباید و هم دین را	جادوی کافر است سر زلفش
تیغ کج مبارز صفین را	ماند برآستی خم ابرویش
امر و لاش خیمه تکوین را ... *	دست خدا علی که بامکان زد

(۱) خلخ: بفتح اول و ضم ثانی مشدد نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان-چگل: بکسر اول و دوم، نام شهر است از ترکستان که مردم آن بزیبایی مشهورند
 (۲) غانفر: نام شهر است از ترکستان که سرو آزاد آن شهرت داشته است و نام محلیست از سمرقند
 آذر برزین: بمعنی آتش بالنده است و نام یکی از سه آتشکده معروف ایران در عهد ساسانیست و همان آذر مهر برزین است
 * نسخه خطی دیوان صفا متعلق بکتابخانه ملک

«اگر خیالتش بدل نیاید، سخن نگویم، چنانکه طوطی،
جمال آینه تا نبیند، سخن نگوید، خبر نبندد»



چنین شنیدم که لطف یزدان، بروی جوینده درنبندد
دری که بگشاید از حقیقت، بر اهل عرفان دگر نبندد*
چنین شنیدم که هر که شبها، نظر ز فیض سحر نبندد
ملك ز كارش گره گشاید، فلك بکینش کمر نبندد
دلی که باشد بصبح خیزان، عجب نباشد اگر که هر دم
دعای خود را بکوی جانان، بیال مرغ اثر نبندد
اگر خیالتش بدل نیاید، سخن نگویم چنانکه طوطی
جمال آینه تا نبیند، سخن نگوید خبر نبندد
بر شهیدان کوی عشقش، بسرخ روی علم نگرده
بر ننگ لاله کسی که داغ غمش بلخت جگر نبندد
بزیر دستان مکن تکبر، ادب نگهدار اگر ادیبی
که سر بلندی و سرفرازی، گذر بر آه سحر نبندد
ز تیر آه چو ما فقیران، شود مشبك، اگر که شبها
فلك ز انجم زره نپوشد، قمر ز هاله سپر نبندد
.... کجا تواند دم از مقامات عاشقی زد
هر آنکه نالد بناله نی، چو نی بسد جا کمر نبندد

۵ انتساب این غزل بحکیم صفا مسلم نیست اما بعضی بیتهای آن از حیث مضمون بیهیهای دیگری از این شاعر شباهت دارد از جمله بیت دوم نزدیکست بدین بیت او :
که از شب تا سحر بیدار ماندی در گریبان سر که خورشید حقیقت سر نزد صبح از گریبان

«در کویم آن ماه سرمست ، آمد سرزلف بردست»
«بفشاند و بنشست و برخاست گفتی که آخر زمان شد»

درس غم

من پرّ کاه و غم عشق، همسنگ کوه گران شد
در زیر این بار اندوه، ای دل مگر میتوان شد
چون تیر با استقامت ، از قوس من بست قامت
بی قامت آن قیامت ، قد چو تیرم کمان شد
چون زعفران بود و چون نی، در چشم چون ارغوانم
رخسار من ارغوانی، بالای من ارغوان شد
تا شد غمش هاله دل ، بر مه رسد ناله دل
دل رفت و دنباله دل ، جانم بحسرت روان شد
بی گوهر و بی عقیقش ، در آب و در آتشم من
اشکم چو باران نیشان ، آهم چو برق یمان شد
ره بردم از دل بکویش ، دل بستم از جان بمویش
عشق من و حسن رویش ، افسانه و داستان شد
در بند زلفی و خالی ، گشتم چو موئی و نالی
گر بدر من شد هلالی ، ز آن ماه لاغر میان شد
ما را دلی بود و جانی ، در بند آن آفت جان
جان پای بند و پریشان ، دل دستگیر و توان شد

در کار خود محو و ماتم ، اعجوبه نادراتم
 عظم بطفلی چنان پیر ، عشقم پیری جوان شد
 در کویم آن ماه سرمست ، آمد سر زلف بر دست
 بفشانندوینشست و برخاست ، گفتمی که آخر زمان شد
 از دیده و دامنم زاد ، توفان نوح از غم عشق
 هر دامنم همچو دریا ، هر دیده ام ناودان شد
 دل مرغ بر بسته پر بود ، پر داد پرواز عشقش
 سیمرخ قاف حقیقت ، طاووس باغ جنان شد
 این طفل می درك و دانش ، در مکتب پیر تعلیم
 شاگردی درس غم کرد ، صاحب دل و نکته دان شد
 کرد آنکه در مسلك سیر ، سیر صفا ی مجرد
 استاد ارشاد جبریل ، شاگرد پیر مغان شد



عرش یزدان

« بزهر آلوده پستان سیاه مادر دنیا »

« مباحث ایمن زدستانش ، بترس از شیر پستانش »

مرا دل عرش یزدانست و من اجری خور خوانش

(۱) خوشا اجری خوری کارند خوان از عرش یزدانش

بدان خوان نان ایقانست و آب چشمه حیوان

چو مرد از خود پرستی رست این آبست و آن نانش

نه ، بل باشد دل آن دریای بی پایاب پهناور

(۲) که عرفانست و وعظ و پند ، مروارید غلتانش

دبستانی که آموزند راز علم الاسما

دل پاکست و جان راز دان طفل دبستانش

نه چو گان باز و گوی افکن ، ولی گر صولجان باز

(۳) مرا این نه چرخ دولایست گوی خم چو گانش

که از شب تاسحر بیدار ماندی در گریبان سر

که خورشید حقیقت سر نزد صبح از گریبانش *

(۱) اجری خور : وظیفه خور

(۲) پایاب . بمعنی تاب و طاقت و مقاومت و نیز در مقابل غرقابست و بمعنی آبیست کم عمق

و بمعنی قعر و ته دریا و حوض و بی پایاب بمعنی بی پایان و بی انتها و عمیق و دور

(۳) صولجان : چوگان

* مضمون این بیت مناسبت و شباهتی بمضمون بیتی از غزل دیگر دارد که اتسایش بصفا

مسلم نیست :

چنین شنیدم که هر که شبا ، نظر ز فیض سحر نبندد ملک ز کارش کره گشاید ، فلك بکینش کمر نبندد

کسی کان سر نیوشد با سر دارست پیوندش
 کسی کان جرعه نوشد بادم تیغ ست پیمانش
 بزهر آلوده پستان سیاه مادر دنیا
 مباحش ایمن زدستاش، بترس از شیر پستاش
 نماید شیر وزاید زهر این آبستن آفت
 اگر طفل رهی کم خور فریب مکرو دستاش
 رخ چون کهربایت لعل کرد از اشک یاقوتی
 مبین گلگونه یاقوت کون ولعل خنداش
 تنی چون لاله و جانی چنو چون افمی پیچان
 بکش، یا ناتوان کن، یا بکن از بیخ دنداش
 رفیقا از بن دندان، بکن دندان این زندان
 که سخت افتاده یی زاول، حریف آبدنداش
 تنت ماند براه سیل بر اشکسته دیواری
 که گر برخیزد از جا بر کند از بیخ و بنیانش
 نه راه سیل بتوان بست اگر بندی بالوندش
 نه ناب شیربتوان خست اگر سایه بسوهانش
 نخواهم گفت وصف آفتاب آدم خاکی
 اگر گویم نه اختر ماند ونه آخشيجانش (۱)

(۱) آخشيجان : بمعنی ضدان و مخالفان و نقیضان و چهار عنصر (آب و باد و خاک و آتش) و آخشيج مفرد آنست

« برعامه چامهام بمخوان کین قوم »
 « دیوند و من ز دیو گریزانم »

شکایت

زن دست ای حکیم بدرمانم	بگرفت باز درد گریبانم
از چنگ شیر شرزه غرمانم (۱)	سختم فشار داد بهم بستان
بر دل نهاده قلّه نهلانم (۲)	باریکتر ز مویم و این انده
خواهد زینخ کند وزبانیام	این درد فربه وتن من لاغر
سختم چنانکه گویی سندانم	پتکی مدام بر سر من کوبند
دریاست آستینم و دامانم	آهوست هردو چشم وزین آهو
از گونه رست لاله نعمانم	زین اشک همچو لاله نعمانی
این آسیای گنبد گردانم	چون گرد کرد، بسکه بسود ازرنج
نر تن کشید دست و نه از جانم	زد دودمان هستی من برهم
او جمع ومن زعشق پریشانم	با درد دوست پنجه نیارم زد
دیوانهام که در خور زندانم	از دست آن دو طره خم در خم
کوهی قدم نهاده بمیدانم (۳)	مویی بهم شکست مرا وایدون
نه آتشم نه آرده سوهانم (۴)	با کوه آهنین بنپردازم

(۱) شرزه، تند و خشمگین و زورمند و برهنه دندان - غرمان = غزم (بمعنی خشم و بخشم آمدن) + آن حالت و فاعلی: خشمگین
 (۲) نهلان: نام کوه عظیمی است در ناحیه ای از عربستان
 (۳) ایدون: بکسر اول بمعنی چنین است و در لغت بفتح اول بمعنی اکنون ضبط کرده اند و بمعنی این چنین و اینجا و اکنون در شعر متأخران بکار رفته است
 (۴) آرده: بمعنی خلانیده شده و آجیده و استره زده

عشق ست کوه آهن و من کاهی
 ای دست عشق پنجه زدی بامن
 پستم و لیک کس نکند همسر
 کاین قوم صعوه اند و من از رفعت
 مورم ولی بدولت فقر اینک
 موستم و بکوه زنم پهلوی
 فانی شدم بعشق و شدم باقی
 از کوزه شهود بود آبم
 قوتی که میرسد همه از اینم
 داناییم بجد شهود آمد
 این اطلس کهن بودی کوتاه
 ویران کوی فقرم و آبادم
 کونین تشنه اند و دلم دریاست
 بر عامه چاهم ام بمخوان کین قوم
 گفتم بعامی آنچه سزد و ایدون
 اندر دهان مار دمان زهرم
 از حد درك خویش کنند ادراك

در زیر کوه آهن پنهانم
 ای سیل فتنه کردی ویرانم
 باخان و رای و کسری و خاقانم
 باز سپید ساعد سلطانم
 صاحب سریر ملک سلیمانم
 بل کوه را بسند پیکانم (۱)
 زین پس نه ابتداست نه پایانم
 و از سفره وجود بود نانم
 نزلی که می سزد همه از آنم (۲)
 می بینم این لطیفه که میدانم
 بالا مرا ازیرا عریانم (۳)
 آباد گنج عشقم و ویرانم
 دریاستم مبین لب عطشانم
 دیوند و من زدیو گریزانم
 از آنچه گفته سخت پشیمانم
 در بوستان چو لاله بستانم
 من پیل و این پلیدان عمیانم (۴)



(۱) بسند : سوراخ کند از سنبیدن بمعنی سوراخ کردن و سفتن

(۲) نزل بضم اول : آنچه از خوردنی پیش مهمان آرند

(۳) درین بیت فك اضافه معنی رادر هم پیچیده و معنی بیت اینست: اطلس کهن آسمان بیالای من کوتاه است از این جهت عریانم

(۴) عمیان بضم اول : کوران ، جمع اعمی

❦ آفتاب شب ❦

« ای دهر بکر عجز بر ما چه جلوه کنی »
 « چل سال میگذرد از عمر و ما عزیزیم »

ما زمره فقرا، از روز در تعبیم
 خورشید اختر روز، ما آفتاب شبیم
 افسرده ایم بروز، چون شمع و شب بیروز
 شمعیم و وقت فروز، پروانه طلبیم
 هم آفتاب کفیم، هم ماه بی کفیم
 از انبیا خفیم، بر اولیا سلیم (۱)
 دارنده فلکیم، با امر مشترکیم
 چون شرک نیست یکیم، چون غیر نیست ریم
 رندان خانه بدوش، هشیار سر سروش
 ییکانه ایم ز هوش، با عشق منتسیم
 بیمار و زار و غریب، تب دار عشق حبیب
 فرمان پذیر طیب، فرمانروای تبیم
 بی زیب و بی حلیم، بر قلّه قلیم
 مقصود بی علیم، موجود بی سبیم
 که ارض و گاه سما، که درد و گاه دوا
 که بنده گاه خدا، ماقوم بلعجیم

(۱). کلف بفتح اول و دوم: سیاهی آمیخته بزرگی و سرخی آمیخته بزرگی و خال روی و رنگ روی میان سیاهی و سرخی. و تیرگی دور ماه

در کشور ملکوت ، ما مرد قوت و قوت
 از دفتر جبروت ، ما فرد منتخیم
 ما مرغ دانه ذات ، برطرف آب حیات
 از شوق در نغمات ، از عشق در لهیم
 گر دوست جلوه کند ، پا تا بسر همه چشم
 وریار بوسه دهد ، سر تا پای لبیم
 در مکتب ملکی ، دارنده نکتیم
 بر منبر فلکی ، خواننده خطبیم
 برترز جوهر و ذات ، ما زین حدود و جهات
 نگذشته در حرکات ، زین هفت توقیم (۱)
 اولاد سر رسول ، مرد خداست نه غول
 ما مرد مرد و ملول ، از خارجی نسیم
 ماییم بی حولی ، ملک ولای وای
 کز آدم ازلی ، موروث و مکتسبیم
 مبنای ختم رسل ، ختم ولایت کل
 نا کرده طی سبل ، مایار بولهبیم
 بین ره سپار عدم ، روم و فرنگ و عجم
 ما در صراط وجود ، از سید عرییم
 شوال تا برج ، میخواره و بطلب
 تا آخر رمضان ، از اول رجیم
 باید زدار فنا ، اند وخت رزق بقا
 کز این سه ماه طلب ، نه ماه در طرییم
 مامفلس و بجهان ، پوشیم کسوت جان
 عوران جامه رسان ، بی اطلس و قصبیم (۲)

(۱) قیب بضم اول و فتح دوم جمع قبه

(۲) قصب بفتح اول و دوم : کتان نرم

برجده اختر پیر، در رتبه پدری
 در صورت بشری، مولود ام و ابیم
 مست نشاط همیم، سیل بنای غمیم
 شیرازه حکیم، آوازه ادیم
 ای دهر بکر عجز، برما چه جلوه کنی
 چل سال میگذرد، از عمر و ما عزیزیم
 شه ملک عبد صفا، در شهوت و غضب
 ما مالکیم و سوار، بر شهوت و غضبیم
 ز القاب و نام گریز، در ظل اسم حکیم
 باسد هزار لقب، ماییم و بی لقیم
 شاه لطیف دلیم، انسان معتدلیم
 بایار متصلیم، از خویش در هریم (۱)
 قطبیم و غوث و ولی، فردیم و لم یزلی
 قائم باسم علی، عالی بهر حسینیم (۲)
 راننده شهبیم، داننده کتبیم
 نور وضیای حسین، نشو و نمای حسین
 این «ما» نه «ما» ست خداست، محجوب منکرماست
 حق آفتاب بقاست، ما ظل محتجیم
 در ذات مبدأ جود، ما از صراط وجود
 فانی ز نور وجود، تا عرق و تا عصیم

(۱) هرب بفتح اول و دوم: گریز و گریختن

(۲) غوث بفتح اول: فریادرس

سِر رَشْتَه خُدا

« در باغ عزتم کل بینایی »

« خارت بدیده کرنگری خوارم »

خیره مگرد در پی آزادم
کم سوده کن ز گردش بسیارم
تهدید کن ز ثبات و سیارم
گردد بدور چون خط پرگارم
ای مشتری مفلس بازارم
مشك ترست تعبیه در بارم
کز هستی تو و خود بیزارم
ثبتست در مطاوی طومام (۱)
کین لقمه نیست درخور پندارم
ای ازدهای مردم او بارم (۲)
پنداشتم که فاعل مختارم
از این مزاج مختلف آثارم
ظلمت گرفته دا من انوارم
سنجیده بود چرخ بمعیارم

ای چرخ گرد گرد مکش زارم
بسیار آسیات کند گردش
ثابت نبی بسیرت خود، کمتر
من مرکز زمین نیم و جورت
کاسد مکن که تاجر تجریدم
فاسد مکن که قافله چینم
بیزار کردیم تو ز خود آوخ
طومار وار پیچم و کردارت
پندارم از تو کین کشم و غافل
دایم بر آن سری که بیو باری
مجبور کردیم بگرفتاری
در بند چار عنصر ظلمانی
ظلمت نیم تجلی نورم من
من پرّ کاه بودم و غم صرصر

(۱) مطاوی : نوردها جمع مطوی
(۲) بیو باری : بیلمی، مردم اوبار: بلع کننده و فروخورنده مردم از او باریدن بمعنی بلع کردن چیزی و نا جاویده فرو بردن

ایدون بسنگ، کوه گران سنگم
 من بنده دلم که درین ظلمت
 در شاعری مقنن قانونم
 سر رشته خدات بدست آید
 ایمن شوی ز سنگ سبکساران
 رهزن نیم بسبک دغل بازان
 خورشید آسمان سفاهانم
 در باغ عزتم گل بینایی
 منگر بدینکه خواند خری ناقص
 بنگر بدینکه مکرمت باری

بل کوه را بگوید پیکارم (۱)
 بنمود راه روشن هموارم
 بینی چو ژرف بینی اشعارم
 گر سر نهی برشته گفتارم
 کرنشمی بسنگ، سبکسارم
 اما بهوش باش که طرارم
 نور و ضیاست حکمت و کردارم
 خارت بدیده، گرنگری خوارم
 یا منحرف مزاجی بیمارم
 پرداخت چل صباح بیمارم



(۱) در جای دیگر گفت :

مویستم و بکوه زنم پهلوی

بل کوه را بسند پیکانم

در آتشم از خویت، ای یار پس از مردن
«بنشین بسر خاکم، کز بوی تو برخیزم»

صاف صفا پرور



دی گفت بمن: بگریز، از ناولك خونریزم
گفتم که: زدستافت، کوپای که بگریزم؟
گر بازم اگر شیرم، با صولت آهویت
کو بال که بر پرّم، کویال که بستیزم؟
با سوز غم عشقت، در کوره حدادم
باتار سر زلفت، در فتنه چنگیزم
از موی گره واکن، سد سلسله شیدا کن
تا من دل سودایی، در زلف تو آویزم
بستان رخت بر من، آموخت بسی دستان
دستان زن این بستان، چون مرغ سحرخیزم
ز آن صاف صفا پرور، لبریز کن ای ساقی
جامی که بیالایی، این خرقه پرهیزم
با باده فرود آور، از توسن تن جان را
تا تارک کیوان را، ساید سم شبدیزم
در آتشم از خویت، ای یار پس از مردن
بنشین بسر خاکم، کز بوی تو برخیزم
آن حلقه که از زلفت، در گردن دل دارم
بکشایم اگر روزی، سد فتنه بر انگیزم
از درد تو مخمورم، ز آن صاف صفا پرور
وقتست که پیمایی، جامی دو سه لبریزم
آمیخت غمت خونم، با خاک که نگذارد
خونی که برخ مالم، خاکی که بسر ریزم

«برخویش نبندم، ز خود نکوم»
«گوینده خدا، بنده ترجمانم»

پند رایگان

ای آتش عشق دل نوانم
ای آفت جسم ای بلای جانم (۱)
از دست تو با جان دردمندم
در شست تو با جسم نا توانم (۲)
ای شعله بی دود مشعل دل
دود از تو برآمد زدودمانم
ای آتش کانون سینه من
از پوست رسیدی باستخوانم
افروختی این پیکر نژندم
در مغز دودی و در روانم
ای شیر قوی زور بر باری
من مور ضعیفم نه پهلوانم
افکندی ازین نیم جان هستی
از بسکه زدی پنجه در کمانم
با مور کنی رنجه دست و بازو
من خود نه زمینم، نه آسمانم
ای ورطه ییم و ره هلاکت
کم شد بدیار تو کاروانم
زین خوان خطر ناک اگر گذشتم
صاحب خطرم، مرد هفتخوانم

(۱) نوان: لرزان و نالان و زاری کنان . صفت فاعلی از نویدن بمعنی زاری کردن و نالیدن

و لرزیدن

(۲) شست: قلاب ماهی گیری

ای فتنه آسیمه سر فکندی
 آخر ببلاهای ناکهانم
 ای عشق تو بودی گریز گاهم
 ای حسن تو کشتی نگاهبانم
 پروردیم از قوت جان بطفلی
 گستردی از آلالی خویش خوانم
 چون شد که بخونم کشتی بخواری
 ایدون که بزرگ ویل و کلانم (۱)
 هل تا که ز هستی کمیت همت
 بجهانم و خود را زغم جهانم (۲)
 بگذار که یابم رهایی از خود
 وین جان بغم مانده وارهانم
 میدان مکان تنگ و سیر را من
 با صاعقه و برق همعنانم
 در سوختن پرده علایق
 چون شعله که افتد پیرنیانم
 بر خویش نبندم، زخود نکویم
 گوینده خدا، بنده ترجمانم
 ای طفل طریقت که نکته نوشی
 بنیوش که من پیر نکته دانم
 در عشق بمیر و فنای توحید
 گر زنده نکشتی منت ضمانم (۳)
 بسیار گرانست و نغز مفروش
 ازان بکس این پند رایگانم

(۱) یادآور مضمون این بیت فردوسی است:

چو بودم جوان برترم دانتی بپیری مرا خوار بگذاشتی

(۲) هل: بگذار - کمیت: اسب (۳) حذف فعل در مصراع اول درست نیست.

سلسله صفا

« در دیر بود جایم، بحرم رسید پایم »
 « بهزار در زدم تا ، در کبریا زدم من »

سر خوان وحدت آن دم که دم از صفا زدم من
 بسر تمام ملک و ملکوت پا زدم من
 در دید غیر بستم ، بت خویشتن شکستم
 ز سبوی یار مستم ، که می ولا زدم من
 ز الت دل بلایی ، که زدم بقول مطلق
 بکتاب هستی کل ، رقم بلا زدم من
 پی حک نقش کثرت ، ز جریده هیولا
 نتوان نمود باور ، که چه نقش ها زدم من
 پی سد باب بیگانگی از سرای امکان
 کمر و جوب بستم ، در آشنا زدم من
 قدم وجود بر بارگه قدم نهادم
 علم شهود در پیشگاه خدا زدم من
 سر پای بر تن و دست بدامن تجرد
 نازم ز روی غفلت ، همه جا بجا زدم من
 هله آنچه خواستم یافتم از دل خدا بین
 نه بارض خویشتن را و نه بر سما زدم من (۱)
 بدر امیدواری ، سر انقیاد سودم
 بره نیاز مندی ، قدم وفا زدم من

(۱) در غزل دیگر گوید :

مجویید زمین را و میوید سما را

خدا در دل سودا زد گانست بجوید

من و دل دو مست باقی ، دو نیازمند ساقی
 دل مست باده فقر و می فنا زدم من
 در دیر بود جایم ، بحرم رسید پایم
 بهزار در زدم تا ، در کبریا زدم من
 در کوی می پرستی ، نزد بدست هستی
 که مدام صاف «الا» زسبوی «لا» زدم من
 بهوای فرش استبرق جنت حقایق
 ز بساط سلطنت رسته بیوریا زدم من
 بقفای فقر آتروز قدم نهادم از دل
 که بدولت سلاطین دول قفا زدم من
 در افتقار را بست و گشود باب دولت
 مس قلب را درین خاک بکیمیا زدم من
 ز هوای خویش رستم ، بخراب خانه تن
 که ازین خرابه خشتی ، بسر هوا زدم من
 بخدای بستم ، از قدرت کاینات رستم
 بدو دست چنگ در سلسه صفا زدم من
 برضای نفس جستم ، جلوات فیض اقدس
 نفس تجلی از منزلت رضا زدم من



سر صفا

« تاچند درهای وهوبی، ای کوس منصوری دل »
 « ترسم که ریزند بر خاک، خون تو در محضر من »

دل بردی از من بینما، ای ترک غارتگر من
 دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
 اول دلم را صفا داد، آئینه ام را جلا داد
 آخر بیاد فنا داد، عشق تو خاکستر من
 عشق تو درد دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
 رفتی چو تیر و کمان شد، از بار غم پیکر من
 میسوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق
 کانون من سینه من، سودای من آذر من
 من مست صهبای باقی، زان ساتکین رواقی
 فکر تو در بزم ساقی، ذکر تو رامشگر من
 چون مهره درشدر عشق، یکچند بودم گرفتار
 عشق تو چون مهره چندیست، افتاده درشدر من
 دل در ترف عشق افروخت، گردون لباس سیه دوخت
 از آتش آه من سوخت، در آسمان اختر من
 کبر و مسلمان خجل شد، دل فتنه آب و گل شد
 سد رخنه در ملک دل شد، زان دیشه کافر من
 شکرانه کز عشق مستم، می خوارم و می پرستم
 آموخت درس الستم، استاد دانشور من

سلطان سیر و سلوکم ، مالک رقاب ملوکم
 در سورم و نیست سوکم ، بین نغمه مزمر من
 در عشق سلطان بختم ، در باغ دولت درختم
 خاکستر فقر تختم ، خاک فنا افسر من
 باخار آن یار تازی ، چون گل کنم عشقبازی
 ربحان عشق مجازی ، نیش من و نشتر من
 دل را خریدار کیشم ، سر گرم بازار خویشم
 اشک سدید و رخ زرد ، سیم منست و زر من



تاچند درهای وهویی ، ای کوس منصوری دل
 ترسم که ریزند بر خاک ، خون تو در محضر من
 بارغم عشق او را ، گردون نیارد تحمل
 چون میتواند کشیدن ، این پیکر لاغر من (۱)
 دل دم زسر صفا زد ، کوس تو بر بام ما زد
 سلطان دولت لوا زد ، از فقر در کشور من



(۱) درغزل دیگر نظیر این مضمون آورده است :
 من پرگاه وغم عشق ، همسنگ کوه گران شد
 در زیر این بار اندوه ، ای دل مگر میتوان شد

« نیست سلطان را درین وادی گذر دست نیاز »
« دولت از خواهی بدامان گدا باید زدن »

آئین صفا



گام سمت وادی فقر و فنا باید زدن	 یاران را صلا باید زدن
دولت از خواهی بدامان گدا باید زدن	نیست سلطان را درین وادی گذر دست نیاز
پای استکبار بر فرق غنا باید زدن	در کف فقرست مفتاح در کنج وجود
حشمت سلطان صورت را قفا باید زدن	در قفای بنده معنی قدم خواهی نهاد
گام در این ره بآئین صفا باید زدن	کی رسی ای پای بند تن بسربازان سر



« من بخاك افتاده بودم ، كرد برويم نگاه ،
 « چشم نكشادم برويش ، از غرور خويشتن »

~~~~ عشق غيور ~~~~

آفتاب ماست در جلباب نورخويشتن^(۱) تا مشرف شد بمعراج حضور خويشتن نوبت انى انا الله زد بطور خويشتن آفتاب روح با اندام عور خويشتن هر دل و جان را كه دید اندر عبورخويشتن كامل مطلق كه تا بيند قصور خويشتن چشم نكشادم برويش از غرور خويشتن سوخت ما را باز با عشق غيور خويشتن	شاهد ماهست مخفى در ظهور خويشتن احمد مابست احرام از در دید طلب موسى جان را بصيرت داد از شاخ درخت عيسى ما را بشارت داد بر نور وجود يار بر کون و مکان بگذشت و جان تازه داد از کمال ذات آمد تا هيولای نخست من بخاك افتاده بودم كرد برويم نگاه حسرتش خاكستر بود صفا بر باد داد
---	---



(۱) جلباب بكسر اول .. پيراهن و چادر زنان و معجز يا چادری كه زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند

نقی خویش

«کس نیست همچومن پی آزار خویشان»

بر دست ، نقد جان و خریدار خویشان
بنشسته ام بسایه دیوار خویشان
عشاق دوست در طلب یار خویشان
منصور پایدار سردار خویشان
من غیر خود ندیدم در دار خویشان
در حیرتم ز انده بسیار خویشان
شرطت در سلوک گرفتار خویشان
کس نیست همچومن پی آزار خویشان ☆

من تاجرم بدگه و بازار خویشان
ایوان و قصر و تخت و ملک دیده ام کنون
از راه کوی خویش رسیدند بر مراد
گشتیم بسکه کوس انا الحق زدیم فاش
دیدم تمام کون و مکان را بچشم سیر
در عین شادمانی و عیش مدام خویش
از خویشان رهایی و باز آمدن بخویش
در کار نفی خویشم و نفی صفای خویش



— آینه صاف غم —

« دیدم که عشق اوست خداوند کاینات »
« روزی که شد بکوی حقیقت گذار من »

بنشسته است یار چو گل در کنار من
امروز دور دور من و یار یار من
در اوج خویش باز حقیقت شکار من
روزی که شد بکوی حقیقت گذار من
کو آب رحمتی که نشاند غبار من؟

گاه دی است و نوبت فصل بهار من
بر گنج خسروی ندهم گنج خانقاه
جبریل را زبال فکند و هنوز نیست
دیدم که عشق اوست خداوند کاینات
جز صاف غم که صیقل آینه خداست



بہشت صفا

بہشت من دل و رضوان من تجلی اوست	بعشق خویش مرا خوی داد دلبر من
زلال جامہ اشعار روح پرور من*	بسینہ ام زغمش رازهاست بی حد و هست
	کہ بود ساقی و این بادہ ای کہ داد چہ بود
	ہزار نکتہ ز ہر راز او بخاطر من
	چہ شعلہ بود کہ یکسر کداخت ساغر من؟
	دمی نشد کہ گذارد دل مرا بر من



بارگه فقر

« دل مرا بس ، بروای دنیی بی صبر و ثبات »
« نگرفتست تعلق بتو رای دل من »

برد از من دل و بنشست بجای دل من
آسمانست وزمین ست گدای دل من
کرد از آب و گل عشق بنای دل من
جبرئیلست ز اصحاب کسای دل من
نگرفتست تعلق بتو رای دل من
مکر آن قوم که رفتند پیای دل من*

یار برداشت ز رخ پرده برای دل من
دل من بارگه سلطنت فقر و فناست
پنجه حسن که معمار بنای ابدیست
سایه افکند کسای دل من بر ملکوت
دل مرا بس ، بروای دنیی بی صبر و ثبات
نرسیدند بسر منزل مقصود صفا



« می خور بطرف سبزه که گسترده گل بساط »
« تا باد مطربی کند و مرغ شاعری »

خانقاه فقر

آمد که سپیده دم آن ماه لشکری
تابنده تر بروی ، زخورشید خاوری
ز آن پیشتر که سرزند از مشرق آفتاب
تایید در سراچه من ماه و مشتری
از سیم خام ساخته سروی سپید فام
بالای سرو ، مشک تر و لاله طری
نرگس که دید سرزند از چنبر هلال
یا آفتاب خاوری از سرو کشمیری؟
من تشنه حال و در دهن او زلال خضر
من تلخ کام و در لب او قند عسکری
انگشت احمدیست که زد ماه را شکاف
ابروی یار ، یا لبه تیغ حیدری؟
سلطان آسمان ولایت که لایزال
با اوست پادشاهی و با چرخ چاکری
ای بنده گدای در پادشاه فقر
از خاک پای کن بسر شاه افسری
می خور بطرف سبزه که گسترده گل بساط
تا باد مطربی کند و مرغ شاعری

زان باده ولایت مطلق کزوست صاف
 مرآت آفتاب وجود از مکدری
 این عنصر لطیف که گنجینه خداست
 در سینه تو، دل بکن از جسم عنصری
 ما بنده طریقت این خاک در گهیم
 بادست پیش همت ما کنج قیصری
 بر گاه سلطنت ندهم خانقاه فقر
 عرش خداست خانقه با این محقری
 در دور ناصریست ظهور کمال من
 با اینکه بی کمال بود دور ناصری
 محمود نیست دوره ما را ولیک هست
 بر تارک چکامه من تاج عنصری
 ماخود صفای مست دل از دست داده ایم
 جز یار ما نداند آئین دلبری
 دادم بدوست دل که مرا جان دهد بعشق
 غافل که عشق سازدم از جان و دل بری *



گدایان طلب

شما یید گروھی که طلبگار خدایید
 فنا عین بقا بود که مردند و رسیدند
 سما ی دل و جانست تجلی که خورشید
 سویدای دل ماست سرای ملک العرش
 کجایید خدا را بلد الامن بود جای
 زدایید اگر لوح دل از زنک اضافات
 شهانیکه گدایان سر و افسر و کنجید
 گدایان طلب را بحقارت نتوان دید
 زنانی که طلبگار خدایند خدایند
 صفا نور بسیطست ومحیطست باضداد
 اگر مرد ره فقر و فنا یید شما یید
 گدایان ره فقر، چه در بند بقایید
 ندیدید که در پرده ارضید و سما یید
 شما بنده فرشید و گرفتار سرا یید
 شما سخره تسخیر بلادید کجایید
 همه جام جم و آینه غیب نمایید
 سرا پای برنجید نه شاه و نه گدایید
 که با افسر فقرند و شما بی سر و پایید
 شما زن صفتان دشمن مردان خدایید
 مکر ظلمت محضید که بر ضد صفا یید



فهرست نامهای خاص

تقوی (مرحوم حاجی سید نصرالله) ۱۲

تهران ۸-۱۰-۱۶

ث

تهلان ۲۷

ج

جبرئیل ۴۶

جبریل ۴۴

جم ۱۹-۴۹

چ

چشمه حیوان ۲۵

چکل ۲۱

چناران ۹

چنگیز ۱۸-۳۴

چین ۱۸-۲۱-۳۲

ح

حاجی حسین آقا ملک ۶-۸-۲۱-۱۵-۱۸

حیدر (ع) ۴۷

خ

خاقان ۲۸

خاقانی ۱۳

خان ۲۸

خدا ۵-۱۱-۱۴-۱۶-۱۷-۱۹-۲۰-۲۱-۲۹

۳۱-۳۳-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۴۴-۴۸

۴۹

خراسان ۷-۸-۹-۱۲-۱۳-۱۵

خضر ۴۷

خلع ۲۱

د

دارا ۱۹

دی ۴۴

۱-۱-۱'

اباخان (میرزا حسنخان برادر مؤتمن السلطنه)

۸-۱۵

ابوالقاسم خوشنویسایی (میرزا) ۸-۱۵-۱۶

احمد (ص) ۴۲-۴۷

ادیب صابر ترمذی ۱۶

ادیب نیشابوری ۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱

اسفند ۱۶

اسفهان ۳-۷-۸-۹-۱۵

اشراق خاوری ۷-۸-۹-۱۱

اصحاب کسا ۴۶

الوند ۲۶

امیر معزی ۷

ایران ۲۱

ایوان عباسی (در مشهد صحن حضرت رضا . ع .)

۸

آ

آدم ۳۰

آذر برزین ۲۱

آذر مهر برزین ۲۱

آستان قدس ۸

ب

باری ۳۳-۳۵

باغ جنان ۲۰-۲۴

بوله‌ب ۳۰

پ

پاسداران سخن ۶

ت

ترمذ ۱۶

ترکستان ۱۸

دیوان ادیب صابر ترمذی ۱۶
دیوان صفا ۱۶-۱۵-۱۱-۱۰
دیوان مسعود ۱۲
دیوان ناصر خسرو ۱۳-۱۲

ر

رادکان ۹

رای ۲۸

رجب ۳۰

رسول (ص) ۳۰

رشید یاسمی ۱۲

رمضان ۳۰

روان بخش (ناصر - کارمند محترم مجلس شورای

ملی) ۱۶

روم ۳۰

س

ساسانی ۲۱

سفاهان ۳۳

سفینه فرخ ۴۶-۴۵-۴۳-۴۱-۱۶-۱۵-۹-۸-۷-۶

سمرقند ۲۱

سید محمود فرخ خراسانی ۴۱-۱۶-۱۵-۹-۸-۷

۴۶-۴۵-۴۳

سلیمان ۲۸

ش

شوال ۳۰

شیخ خلیل کنگی ۱۶-۹

شیخ علی اصغر آریا (معروف بگلکار) ۸

ص

صفا (محمد حسین صفای اصفهانی) ۹-۸-۷-۶-۵-۳

- ۱۲-۱۱-۱۰-

- ۱۵-۱۴-۱۳

- ۲۰-۱۷-۱۶

- ۲۴-۲۲-۲۱

- ۳۷-۳۴-۲۵

- ۴۰-۳۹-۳۸

- ۴۳-۴۲-۴۱

- ۴۸-۴۶-۴۵

۴۹

صفین ۲۱

صمیمی (مؤسس چاپخانه تابان) ۱۶

ط

طور ۴۲

ع

عجم ۱۳-۱۱-۷

عرب ۱۱-۷

علی (ع) ۳۱-۲۱

عنصری ۴۸-۱۱

عیسا ۴۲-۲۰

غ

غافر ۲۱

ف

فرخ (سید محمود فرخ خراسانی شاعر معاصر)

فردوسی ۳۶

فرنک ۳۰

ق

قاف ۲۴

قبادیان ۱۲

قوام السلطنه ۱۶-۹

قویم ۱۶

قیصر ۴۸

ک

کتابخانه ملک ۱۸-۱۵-۲۱-۶-۸

کسری ۲۸

کشمیر ۴۷

کنک ۱۶-۹

گ

کبیر ۳۹

گل کار - (شیخ علی اصغر آریا) ۸

م

مجله ارمغان ۹-۸-۷

محمد حسین (صفای اصفهانی) ۸-۷

محمود (سلطان محمود سبکتکین) ۴۸-۱۱

مدرسه حقوق ۱۰

میرزا علی محمد (برادر صفا) ۱۰-۸

ن

ناصر (ناصرالدینشاه قاجار) ۴۸-۱۰

ناصر خسرو قبادیانی ۱۳-۱۲

نوح ۲۴

نیسان ۲۳

نیشابور ۱۱-۱۰-۹-۷-۶

ی

یار تازی (رسول اکرم ص) ۴۰

یزدان ۲۵-۲۲-۱۴-۱۳-۴

یاسا ۱۸

یغما ۱۸

یعان ۲۳

مدرسه مؤتمن السلطنه ۸

مستشار الملك (فرزند مؤتمن السلطنه) ۸

مسعود (مسعود سعد سلمان) ۱۲

مسلمان ۳۹

مشایخ (حمید - کارمند محترم مجلس شورای ملی)

۱۶

مشهد ۹-۸

مظاهر صفا ۱۶

ملك (حاجی حسین آقا)

منصور (حسین پسر منصور حلاج) ۴۳-۴۰-۳۹

مؤتمن السلطنه ۱۵-۸

موسا ۴۲

میرزا حسنخان (معروف بابا خان برادر مؤتمن -

السلطنه) ۱۵-۸



غلامنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۹	۴	از	از
۲۸	۱۰	بجد	بجد
۳۲	۱۱	طومام	طومام
۳۳	۱	سنگم	سنگم
۴۴	۱	آینه صاف غم	صاف غم

در صفحه ۲۴ سطر آخر « کرد آنکه از مسلک سر ، سیر صفای مجرد » صحیح است
 در صفحه ۳۰ سطر چهارم « در مکتب ملکی داننده نکتم » صحیح است

آنچه از مصحح کتاب حاضر تا کنون منتشر شده است

۱ = توفان خشم

شامل چهل چکامه در ۱۶۰ صفحه
(زمستان ۱۳۳۴)

۲ = پاسداران سخن

مجلد اول در باره قصیده سرایی و سبک قصیده سرایان در ۵۷۰ صفحه
(بهار ۱۳۳۵)

۳ = مجمع الفصحا

تألیف رضا قلیخان هدایت

بامقدمه و تحشیه و تصحیح و توضیح و افزودن اطلاعات تازه در باره شاعران و تحقیق
در صحت و سقم قول مؤلف در ۶۳۰ صفحه
(پائیز ۱۳۳۶)

۴ = دیوان حکیم سنایی

بامقدمه مفصل و تحشیه و توضیح و تصحیح و مقابله همراه با پاژده فهرست در ۱۵۰ صفحه
(زمستان ۱۳۳۶)